



روشنفکر کالا نیست که تولید انبوهش کنیم نسبت فکرو آکادمی درگفت‌وگوی سعید باباوند با دکتر نعمت‌اله فاضلی

ادوارد سعید می‌گوید مشکل جهان امروز تقلیل مفهوم روشنفکر است، به متخصص. می‌دانیم که منظورش از روشنفکر آدمی است که در حوزه‌ی عمومی کار می‌کند و نسبت به جامعه و زمانه‌اش حساس است و طبعاً در بسیاری حوزه‌ها اظهار نظر می‌کند. از سوی دیگری بارها حملات دانشگاهیان به روشنفکران را دیده‌ایم؛ که شما سواد ندارید. درازایش روشنفکران خارج از دانشگاه هم گفته‌اند که شما انتزاعی هستید و با اجتماع کاری ندارید. و این دعوا همچنان در جهان و ایران ادامه دارد. نظرتان درباره‌ی این دعوا چیست؟

ریچارد پاسنر کتابی دارد به نام روشنفکران عمومی؛ او در این کتاب نشان می‌دهد که در اروپا و آمریکا هر چه قدر به گذشته برمی‌گردیم روشنفکران عمومی - یعنی کسانی که در حوزه‌ی عمومی درباره‌ی مسائل جمعی با زبان مؤثر و قابل فهم برای عموم سخن می‌گویند و می‌نویسند - بیرون سازمان یا نهاد دانشگاه هستند و هر چه به امروز نزدیک می‌شویم وارد نظام دانشگاهی شده‌اند و مدارک تحصیلی و پست‌های دانشگاهی دارند. پاسنر بررسی آماری انجام می‌دهد تا این واقعیت را نشان بدهد که روشنفکران عمومی در نظام دانشگاهی ادغام شده‌اند. او نشان می‌دهد که چطور از سال‌های ۱۹۵۰ به بعد روند ادغام روشنفکران عمومی در نظام دانشگاهی گسترش پیدا می‌کند و تا سال ۲۰۰۰ که این کتاب منتشر شده، بیش از ۸۰ درصد روشنفکران عمومی پست استادی و مقام دانشگاهی دارند. مثلاً از فوکو، دریدا، بودریار، هابرماس و بسیاری نظریه‌پردازان فلسفی و اجتماعی نام می‌برد که از اروپا برخاستند و افکارشان در دانشگاه‌های آمریکا تأثیرگذار است یا انبوهی از روشنفکران عمومی مثل ریچارد رورتی و ادوارد سعید که در آمریکا پست‌های دانشگاهی دارند ولی در حوزه‌ی عمومی هم بسیار تأثیرگذارند. همچنین شخصیت‌هایی مثل ریچارد سنت یا جرج سیزتر یا جفری الکساندر. این‌ها از جمله جامعه‌شناسان دانشگاهی هستند که در حوزه‌ی

عمومی آمریکا هم تأثیر گذارند. با رسانه‌ها ارتباط دارند. مقاله می‌نویسند و مطالب‌شان از طریق شبکه‌های مجازی و رسانه‌ای عمومی می‌شود.

می‌خواهم بگویم بر خلاف سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ که معمولاً روشنفکران، رمان‌نویسان، فیلسوفان و روزنامه‌نگاران بزرگ جایی در دانشگاه نداشتند، اکنون روند جهانی رابطه‌ی دانشگاه با حوزه‌ی عمومی و دانشگاهیان با روشنفکران عمومی روندی رو به آشتی و مسالمت است. آن دوران بخش بزرگی از نظریه‌پردازان اجتماعی در آمریکا و اروپا پست دانشگاهی نداشتند. جامعه‌شناس بلند آوازه‌ای مثل دانیل بل یا جورج زیمل که از کلاسیک‌های جامعه‌شناسی به حساب می‌آید و انبوهی از بزرگان فلسفه و جامعه‌شناسی که در حوزه‌ی عمومی تأثیری داشتند خارج از دانشگاه بودند. این جریان در نیمه‌ی دوم قرن بیستم معکوس شد. یعنی تعداد کمی از روشنفکران بزرگ هستند که پست آکادمیک نداشته باشند. آنتونی گیدنز یا اسکات لث یا هارماس و بسیاری دیگر که همین الان روشنفکران تأثیر گذار هستند، استاد تمام‌اند و در دانشگاه‌ها حقوق می‌گیرند. البته این تحول در همه‌ی کشورها به همان صورتی که در اروپا و آمریکا اتفاق افتاد، رخ نداد. در آمریکای لاتین یا خاورمیانه و آفریقا هم همین روند است ولی با سرعت و عمق کم‌تر.

ما هم در دوره‌ی مشروطه نظام آموزش عالی توسعه‌یافته‌ای نداشتیم. یک دانشکده علوم سیاسی داشتیم و یک دانشگاه تعلیم و تربیت (دانشگاه خوارزمی امروزی) و یک سری مدارس و ظرفیت‌های خیلی محدود. آن زمان عمده‌ی روشنفکران مانند آخوندزاده، طالبوف، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا حبیب اصفهانی و تقی‌زاده در دانشگاه‌های اروپایی یا مدارس دینی تحصیل کرده بودند و حوزه‌ی فعالیت و قلمرو عمل‌شان حوزه‌ی عمومی و نهادهای سیاسی کشور بود. در دوره‌ی رضاشاه، تعداد کمی از روشنفکران حوزه‌ی عمومی در دانشگاه استقرار پیدا کردند. افرادی نظیر سعید نفیسی، رضازاده‌ی شفق، علی‌اصغر حکمت، پرویز خانلری در رشته‌های مختلف مانند تاریخ، فلسفه و به ویژه ادبیات فارسی استاد دانشگاه و در حوزه‌ی عمومی هم تا حدودی تأثیر گذار بودند. در مقابل روشنفکرانی هستند که هیچ ارتباطی با دانشگاه ندارند و حوزه‌ی عمل‌شان کلاً عمومی است؛ یعنی از طریق روزنامه‌ها و مجلات و محافل و حلقه‌های روشنفکری و قهوه‌خانه‌ها و... کسانی چون احسان طبری و کیانوری یا در حوزه‌ی ادبیات صمد بهرنگی و جلال آل احمد که با عنوان روشنفکران چپ شناخته می‌شوند. همین‌طور روشنفکران ناسیونالیست که در دانشگاه هم تأثیر گذار بودند مثل صادق هدایت.

بعد از انقلاب اسلامی، به تدریج به تعداد روشنفکرانی که در سیستم دانشگاهی بودند و در بیرون هم نقش داشتند افزوده شد، اگر چه امثال سید جواد طباطبایی بعد از مدتی دانشگاه را ترک کردند. این‌ها کسانی هستند که به شدت در حوزه‌ی عمومی تأثیر گذارند، منتقدند، مدتی در دانشگاه بودند و بعد نتوانستند در سیستم دوام بیاورند و بیرون آمدند. امروزه ما روشنفکران حوزه‌ی عمومی داریم که در دانشگاه پست استادی دارند - برای مثال دکتر کاشی - که در حوزه‌های مختلفی تأثیر گذارند. یا دکتر شفیعی کدکنی در حوزه‌ی ادبیات. می‌خواهم بگویم روند در ایران هم شکل گرفته اگر چه با شدت ضعف‌های متفاوت در دوره‌های مختلف.

فکر می‌کنم مناقشه‌ی ادوارد سعید در همین جا است؛ ما با تعبیری که طبری را می‌توانیم روشنفکر بدانیم قطعاً با آن تعبیر رضازاده‌ی شفق را نمی‌توانیم روشنفکر بگوئیم، او یک متخصص آکادمیسین است؛ بسیار باسواد است اما آدمی است که اساساً ناقد حاکمیت و ناقد سلطه که نیست هیچ، ستایشگر قدرت است. امثال او اساساً روشنفکر به معنای عمومی و منتقد جریان سلطه نیستند. اگر بخواهم روشنفکران را طبقه‌بندی کنیم تنها معیار نقد قدرت نیست. ما روشنفکران منتقد و روشنفکران محافظه‌کار یا به تعبیر آنتونیو گرامشی؛ روشنفکران سنتی و ارگانیک داریم. روشنفکرانی ممکن است در ساخت قدرت نقش داشته باشند و در حوزه‌ی عمومی هم مطرح و تأثیر گذار باشند. مثلاً سعید نفیسی، ذبیح‌الله صفا، علی‌اکبر دهخدا یا ملک‌الشعراى بهار روشنفکرانی هستند که یک دوره‌هایی هم‌سو با قدرتند و در شکل ناسیونالیسم ایرانی بسیار تأثیر گذارند و در عین حال مخاطب عمومی دارند. یعنی فقط دانشجویان نیستند که با آن‌ها هم‌نشین و مخاطب آثارشان هستند. به همین دلیل می‌گویم در ایران مفهوم روشنفکر را باید فقط با مقوله‌ی نقد قدرت تعریف نکنیم. بلکه شکل دادن قدرت هم برای روشنفکران ما مطرح بوده. پیدایش دولت ملی در ایران بدون دخالت



بر خلاف سال‌های
۱۹۴۰ و ۱۹۵۰
که معمولاً
روشنفکران،
رمان‌نویسان،
فیلسوفان و
روزنامه‌نگاران
بزرگ جایی
در دانشگاه
نداشتند، اکنون
روند جهانی
رابطه‌ی دانشگاه
با حوزه‌ی عمومی
و دانشگاهیان
باروشنفکران
عمومی‌رندی
رو به آشتی و
مسالمت است.

بعضی روشنفکران امکان‌پذیر نبود. روشنفکرانی که بعداً در حاکمیت هم موقعیت پیدا کردند. همین‌الآن هم بعضی روشنفکران در ساخت قدرت حضور دارند. مثلاً حسین کچوییان عضو شورای انقلاب فرهنگی است یا رضا داوری رئیس فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران است.

پس تعریف‌مان را از روشنفکر یکی کنیم؛ تعریف من از روشنفکر کسی است که وضع موجود را نفی می‌کند و می‌خواهد به سمت وضع مطلوب حرکت کند. تعریف شما چیست؟ البته آن تعریف جامعی که شامل فروغی و رضازاده‌ی شفق و در عین حال طبری و مصطفی شماعیان می‌شود.

من کسی را روشنفکر می‌دانم که تلاش می‌کند از طریق فعالیت فکری و تولید آگاهی به صورت دانش یا آگاهی زیباشناسانه یا آگاهی فلسفی در فرایندهای تولید و توزیع و کاربست قدرت مشارکت کند. این گروه به تعبیری که «کارل مانهایم» در کتاب «ایدئولوژی و اتوپیا» به کار می‌گیرد، برخی در موقعیت اتوپایی قرار می‌گیرند. یعنی روشنفکران دگراندیشی که آرمان‌های بلندی دارند و وضع موجود را می‌خواهند نقد کنند تا به اتوپایی خودشان برسند. برخی هم در موقعیت‌های ایدئولوژی قرار می‌گیرند یعنی کسانی که بعدها قدرت دست‌شان است و برای توجیه وضع موجود تلاش می‌کنند. منتهی دقت کنیم مفهوم نقد این نیست که فقط گروهی که علیه قدرت هستند نقد می‌کنند؛ کسانی که در قدرت هم هستند نقد می‌کنند. نقد لزوماً علیه قدرت نیست. نقد ارزیابی وضع موجود برای تغییر و اصلاح وضع موجود. این نقد می‌تواند داخل یا بیرون قدرت باشد.

در این نقد، نفی هست یا نیست؟

نه نفی نیست! نقد است! نقد دلسوزانه‌ای است که به صاحب قدرت، خطایش را یادآوری می‌کند.

یعنی منتقد می‌تواند در حفظ وضع موجود بکوشد؟

بله! تغییرات اصلاحی نه تغییرات انقلابی. ما دو نوع نقد داریم؛ نقدی که هدف آن تصاحب قدرت است و نقدی که می‌خواهد قدرت را آگاه کند، قدرت را نسبت به منافع و مصالح خودش حتی آگاه‌تر کند. ما نمی‌توانیم بگوییم سعید نفیسی یا تقی‌زاده چون در دوره‌ی رضاشاه نقش داشتند روشنفکر نبودند؛ چرا این‌ها روشنفکر بودند. نمی‌توانیم بگوییم خیانت‌کار بودند؛ چون آن موقعیت ایجاب می‌کرد که جامعه‌ی ایران از آن نظام سیاسی و پادشاهی که بر مبنای جنگ عشائری و قبیله‌ای شکل می‌گرفت، به یک دولت مدرن برسد و این دولت مدرن نیازمند کمک روشنفکران بود. کسی مثل فروغی و پدرش و تقی‌زاده و دیگران، در آن مقطع تاریخی اگر علیه رضاشاه صحبت می‌کردند علیه پایه‌های شکل‌گیری دولت مدرن داشتند صحبت می‌کردند.

روشنفکرانی که می‌گویید، آن روزی که حس می‌کنند باید دولت ملی تشکیل بدهند، رضاشاه را می‌آورند و مستقر می‌کنند که به هر تقدیر نفی وضع موجود است. اما بعد بسیاری‌شان به خاطر اختلاف با رضاشاه از مملکت فراری شدند و حساب این‌ها فکر می‌کنم از رضازاده شفق یا علی‌اصغر حکمت جداست. در ضمن چرا ابا دارید به حکمت و خانلری و امثال ایشان، متخصص بگویید؟ آیا متخصص کسر شأن است و چیز خوبی نیست و حتماً روشنفکر باید تلقی بشوند؟

متخصص مفهوم مقابل روشنفکر نیست که بخواهیم بگوییم افراد یا متخصص هستند یا روشنفکر. داستان تخصص برمی‌گردد به زمانی که مفهوم دیسیپلین رشته ایجاد می‌شود و تقسیم کاری که در علم به وجود می‌آید که آن تقسیم کار، عمدتاً یک تقسیم کار معرفتی نیست بلکه یک تقسیم کار علمی و آموزشی است. من در مقاله‌ی «کارکردها و کژکارکردهای رشته در ایران» که در مجله‌ی تحقیقات میان‌رشته‌ای در اسفند ۱۳۹۲ منتشر شده داستان پیدایش متخصص و رشته در جهان را توضیح داده‌ام. متخصص نامی است که ما به افراد آموزش‌دیده در یک رشته می‌گوییم نه کسانی که در حوزه‌ی فکر مولدند. کسی مثل کارل مارکس اقتصاددان، جامعه‌شناس، نظریه‌پرداز و فیلسوف است و چیزهای دیگر. به همین ترتیب ماکس وبر جامعه‌شناس، اقتصاددان، فیلسوف و نظریه‌پرداز و غیره است. جرج زیمل هم همین‌طور است. دور کیم هم همین‌طور... بیاییم تا میشل فوکو که در ۱۹۸۴ از دنیا رفت؛ هم در اغلب رشته‌ها جایگاه دارد از روان‌شناسی بگیر تا تاریخ و فلسفه و انسان‌شناسی تا انبوهی از رشته‌های مختلف. خودش درباره‌ی خودش نوشته بود؛ «کسی که در حوزه‌ی نظام‌های اندیشه کار می‌کند»، که این اسم هیچ رشته‌ای نیست. یک مطالعه‌ی میان‌رشته‌ای است.

روشنفکر کالایی نیست که مدرسه‌های بسازیم و در آن ۱۵۰ تا میشل‌فو کو یا ۲۰۰ تا کارل مارکس تربیت کنیم. البته کاش این‌طور بود! نه؛ چنین چیزی نیست! روشنفکرها محصول پویایی‌ها و تحولات فرایندی تاریخ یک جامعه هستند. یعنی از درون تمدن‌های آیند بیرون. فارابی، ابوریحان، ابن‌سینا و همه‌ی روشنفکران مسلمان، این‌ها محصول فرایند تمدن ایرانی-اسلامی هستند.



در حوزه‌ی تولید فکر، تفکیکی به نام متخصص نداریم. متخصص کسی است که در یک حوزه آموزش دیده. نمی‌توانیم همه‌ی رشته‌ها را با هم آموزش بدهیم پس مجبوریم آدم‌ها را جدا کنیم؛ یکی جامعه‌شناسی بخواند، یکی روان‌شناسی، یکی تاریخ و یکی حقوق. کسی که جامعه‌شناسی می‌خواند وقتی که خلاقیت پیدا می‌کند و شروع به جوشش فکر می‌کند دیگر لزوماً یک جامعه‌شناس نیست. همان‌طوری که اغلب جامعه‌شناسان کلاسیک فقط جامعه‌شناس نبوده‌اند و در خیلی از حوزه‌های دیگر هم جایگاه داشتند و دارند. یعنی حوزه‌ی تولید فکر حوزه‌ی میان‌رشته‌ای و فرارشته‌ای است. حوزه‌ی آموزش علم حوزه‌ی تخصص است، برای همین می‌گوییم روشنفکر نقطه‌ی مقابلش متخصص نیست. همه‌ی کسانی که کار فکری می‌کنند روشنفکر هستند. آن‌هایی که خلاقانه می‌اندیشند، شجاعانه و مسئولانه دستور کارهای فکری خودشان را به نحو خودانگیزته‌ای شکل می‌دهند و باز به نحو مؤثری اندیشه‌های خودشان را به جامعه عرضه و ارائه می‌کنند روشنفکر است و ممکن است در یک رشته‌ای هم تخصص گرفته باشد.

شما همین حالا و در طول این گفت‌وگو اغلب وقتی می‌خواهید مثالی از روشنفکر بزنید از زمانی و کسانی صحبت می‌کنید که داخل این تقسیم‌بندی‌های آکادمیک نیستند. امروزه که نظام دانشگاهی این‌قدر تقسیم‌بندی شده و رساله‌های دکتری این‌قدر تخصصی و کوچک شده آیا امکان ظهور روشنفکر در دانشگاه هست؟

در مقام آموزش، رساله‌ی دکتری و پایان‌نامه‌ی فوق‌لیسانس یک فعالیت آموزشی است. کسی که می‌خواهد دکتری بگیرد که یک مدرک آموزشی است، رساله‌ای می‌نویسد. اما بعد از آن دیگر کسی به او دیکته نمی‌کند. وقتی دکارت رساله‌ی تأملاتش را به دانشکده‌ی الهیات سوربن ارائه می‌کند، کسی به او نمی‌گوید که تو بیا یک موضوع تخصصی را در رساله‌ات کار کن! نکته‌ی دیگری هم که می‌توانم به سوال قبلم اضافه کنم این که شما از معاصرین هم تنها به فو کو اشاره می‌کنید. یعنی وقتی مثالی از روشنفکر می‌خواهید بزنید غالباً قدیمی‌ها هستند و خیلی کمتر از امروزی‌ها. این نشان نمی‌دهد که مثلاً در ۱۵۰ سال پیش جریان روشنفکری خصوصاً در دانشگاه خیلی فریه‌تر بوده که مثال‌های بیش‌تری برایش دارید؟

نه این‌طور نیست! الان هم همه‌ی کسانی که توانایی تولید خلاقانه‌ی فکر اصیل را پیدا می‌کنند اگر چه کم هستند اما همان ویژگی را دارند که در گذشته داشتند. مثلاً دیوید هاروی، جغرافی‌دان، انسان‌شناس، محقق مطالعات شهری، اقتصاددان، مورخ و حتی منتقد هنری است. یا ادوارد سوچا که اخیراً از دنیا رفت فیلسوف، جامعه‌شناس، محقق مطالعات شهری، نظریه‌پرداز و خیلی چیزهای دیگر بود. علی‌الاصول کسانی که واقعاً خالق فکرند و به تعبیر هایدگری آن، آن‌هایی که می‌شود گفت می‌اندیشند، همیشه محدود و معدودند. اما این‌ها دیگر اسمشان نه متخصص است نه هیچ چیز دیگری. این‌ها کسانی هستند که می‌اندیشند و به همین دلیل ما به آن‌ها می‌گوییم روشنفکرند. امروزه تقریباً همه‌ی روشنفکران در یک رشته‌ای آموزش تخصصی دیده‌اند. در جوانی به دانشگاه رفته‌اند و در رشته‌ای آموزش دیده‌اند و آموزش هم لاجرم باید تخصصی باشد چون هیچ سیستمی نمی‌تواند همه‌ی رشته‌ها را با هم آموزش بدهد.

نظام تربیتی روشنفکر کجاست؟ کجا روشنفکر تربیت می‌کنند؟

روشنفکر کالایی نیست که مدرسه‌ای بسازیم و در آن ۱۵۰ تا میشل‌فو کو تربیت کنیم. کاش این‌طور بود! کاش مدرسه‌ای وجود داشت که می‌توانست ۲۰۰ تا کارل مارکس تربیت کند. نه؛ چنین چیزی نیست! روشنفکرها محصول پویایی‌ها و تحولات فرایندی تاریخ یک جامعه هستند. یعنی از درون تمدن‌ها می‌آیند بیرون. فارابی، ابوریحان، ابن‌سینا و همه‌ی روشنفکران مسلمان، این‌ها محصول فرایند تمدن ایرانی-اسلامی هستند. ارسطو و سقراط و دیگران هم روشنفکران تمدن یونانی هستند در دوره‌ی خودشان و در دوره‌ی ما هم همین‌جور. روشنفکرانی که در مقیاس خیلی بزرگ تأثیر می‌گذارند، محصول تمدن‌ها هستند. مدرسه‌ای به نام تمدن این‌ها را تربیت کرده.

یعنی یک نظام تربیتی نمی‌توان برای این‌ها تصور کرد؟

بله! البته همان‌طور که اشاره کردم تقریباً همه‌ی روشنفکران امروزی تحصیلات دانشگاهی را تجربه کرده‌اند.



در آموزش هنر سال‌هاست با این چالش روبه‌رو هستیم. آکادمی‌های هنر می‌گویند ما موظفیم کارشناس هنری تربیت کنیم. معتقدند برای تربیت هنرمند نمی‌شود نظام آموزشی تعریف کرد. ظاهر شما هم به همچو گزاره‌ای درباره‌ی روشنفکری معتقدید.

بله! همین‌طور است. ما اگر اندیشیدن را پردازش نمادهای ذهن انسان بدانیم، این پردازش در قالب‌های مختلفی خودش را بروز می‌دهد. هم هنرمندی، هم دانشمندی، هم فیلسوف بودن است. روشنفکران کارگردان سینما، نقاش، داستان‌نویس، شاعر، فیلسوف، جامعه‌شناس یا تلفیقی از این‌ها هستند. نباید روشنفکری را از هنر جدا کنیم، عین هنرمندی است.

یعنی يك فرایند خلاقه است؟

بله! خلاقه‌ی مؤثر است.

پس باید قائل به این باشیم که دانشگاه واحد تربیت متخصصان است؟ روشنفکران ممکن است که این‌جا بیایند و بیاموزند اما فرایند روشنفکرانه‌شان مربوط به استعداد و جنم شخصی‌شان است؟

نه! نه این که مربوط به استعداد شخصی‌شان باشد. بخشی از این دانش‌آموختگان در مسیر زندگی‌شان عوامل مؤثری وجود دارد مانند سرمایه‌ی خانوادگی، گروه دوستان، تکنولوژی ارتباطی و رسانه‌ای و چیزهای دیگر. این‌ها دست به دست هم می‌دهند که آدم‌ها در مسیر زندگی‌شان به یک روشنفکر عمومی تبدیل بشوند.

پس اگر دانشگاه مرکز تربیت و آموزش تخصصی باشد، در ایران امروز این فرایند چگونه است؟

دانشگاه در ایران از ابتدا بر اساس یک تلقی تکنیکال شکل گرفت. دارالفنون اولین مدرسه‌ی جدید در ایران است که این عنوان معادل پلی تکنیک است. از همان موقع تا الآن این برداشت یا این ذهنیت جمعی برای ما وجود داشته است که دانشگاه یعنی محل یادگیری تکنیک‌ها. دارالفنون -سرای تکنیک‌ها- طبیعتاً می‌خواهد تکنیسین و کارشناس تربیت کند؛ نه چیزی بیش از آن. انتظاری هم که نظام اداری و سیاسی از دانشگاه دارد این است که دانشگاهیان باید به کار تکنیکی و کارشناسی خود بپردازند. نگاه جامعه به دانش‌آموخته‌های دانشگاه در همان محدوده‌ی تلقی تکنیکی باقی مانده.

درست است که اولین مدرسه‌ی جدید ایران دارالفنون است ولی اولین دانشکده‌ی دانشگاه تهران -به عنوان دانشگاه مادر- دانشکده‌ی ادبیات و معقول و منقول است. یعنی در حوزه‌ی فکر است. گذشته از این؛ شما فرمودید دیسپلین‌های آموزشی متخصص تربیت می‌کند و این در تعارض با روشنفکری هم نیست و از این‌جا آدم‌ها می‌توانند به خود آگاهی و ظهور باطنی برسند. پس متخصصان اعم از علوم انسانی و تکنیکی و تجربی می‌توانند به آن روشنی برسند.

آن تلقی رسمی که از دانش برای ما در دنیای جدید، شکل گرفت از اول تکنیکی بود. نظام سیاسی و اجتماعی و آموزشی با هم بر سر این تلقی تکنیکی اجماع داشتند. اما چیزی که نیاز فکری جامعه است، برای تغییر و پویایی و پاسخ‌گویی به پرسش‌های جدی، برای معنادار کردن زیست-جهان اجتماعی، برای گفت‌گویی جمعی، این‌ها مربوط به آدم تکنیکی و متخصص نیست.

کسانی مانند مهندس سحابی در رشته‌های تکنیکی و تجربی درس خوانده‌اند. در غرب هم گاهی اتفاق افتاده. هیدر رشته‌ی فنی خوانده بود و شد فیلسوف عمده‌ی روزگار خودش. از این‌چه تحلیلی دارید؟

روشنفکران لزوماً به خاطر تخصص در یک رشته شناخته نمی‌شوند. ما الآن روحانیانی داریم که مهندسی خوانده‌اند یا فیلسوفانی که لیسانس یا فوق لیسانس‌شان مهندسی بوده یا روشنفکرانی که از رشته‌ی ریاضیات یا شیمی آمده‌اند. این ربطی به دانشگاه ندارد. پویایی و تحولی که در افراد شکل می‌گیرد و چرخشی که پیدا می‌کند، به چیزهای دیگری بستگی دارد؛ مثلاً نیاز جامعه؛ جامعه نیاز دارد که کسانی نقش وجدان جمعی را در آن به عهده بگیرند، مسائل عمومی را توضیح دهند و صدای گروه‌ها بشوند. همین‌طور رسانه‌های دنیای جدید؛ نقشی که امروزه تلویزیون‌ها، رادیوها، روزنامه‌ها، مجلات و در حال حاضر فضاهای مجازی ایجاد می‌کنند. این‌ها یک نوع تولید و توزیع و مصرف مجموعه‌ی وسیع دانش‌ها را انجام می‌دهند، دستور کار ایجاد می‌کنند و افراد را از جهات مختلف به هم نزدیک می‌کنند.

با این توضیحات، شما روشنفکری را وابسته به رشته‌ی تحصیلی نمی‌دانید و نقش دانشگاه را بسیار کم‌رنگ می‌بینید. پس تأکیدی که پیش از این و در گفت‌وگوها پتان دربارہ‌ی کارآمدی علوم انسانی کرده‌اید چه نسبتی با این دارد؟ علوم انسانی دانشگاهی مثل سایر رشته‌ها است. افرادی می‌آیند در دانشگاه و تحصیل می‌کنند؛ کاری که دانشگاه می‌کند همین است و بیش از این نیست. آن جایی که علوم انسانی به صورت دانشی عمومی یا شکلی از معرفت درمی‌آید، آن‌جا دیگر فقط دانشگاه نیست.

یعنی شما نفس علوم انسانی را کارآمد می‌دانید نه آموزش علوم انسانی را. پس آموزش علوم انسانی را چقدر کارآمد می‌دانید؟ علوم انسانی یک داستان دیگر است. افراد می‌آیند در دانشگاه‌ها در رشته‌هایی آموزش می‌بینند، تمام می‌شود. اما علوم انسانی که فقط در دانشگاه‌ها نیست. مثلاً ده‌ها مرکز پژوهشی علوم انسانی وجود دارد. صدها شبکه‌ی رسانه‌ای و هزاران ناشر وجود دارد و همینطور ارتباطات جهانی. علوم انسانی دارد در چشم‌انداز وسیعی فعالیت می‌کند.

فرض کنید یک مجمی درست کنیم از دانشکده‌های علوم انسانی تمام کشور. شما این حلقه را چقدر کارآمد می‌دانید؟ آن‌هایی که بیرون از دانشگاه فعالیت می‌کنند هم در دانشگاه آموزش دیده‌اند، یعنی دانشگاه سهم خودش را که تربیت افراد است، انجام داده. اما کارآمدی علوم انسانی بیش‌تر به فضای اجتماعی و فضای سیاسی و نهادهای دیگر برمی‌گردد. البته کسانی که آموزش می‌بینند بیش‌تر از بقیه مردم علاقه و آمادگی دارند که صحبت‌ها و نوشته‌های یک روان‌شناس و جامعه‌شناس و اقتصاددان و مورخ را بخوانند و بفهمند. زنجیره‌ای از عوامل وجود دارد که یکی‌اش دانشگاه است. صنعت نشر، رسانه‌ها، ارتباطات جهانی و چیزهای دیگر دست به دست هم می‌دهند و علوم انسانی ما را شکل می‌دهند.

بیش از یک دهه است که دانشگاه‌ها تأکید دارند پایان‌نامه‌ها و رساله‌ها خیلی جزئی و به قول خودشان علمی باشد، اما بعد به نظر می‌آید که کارآمد نیست و می‌رود در قفسه‌ی کتاب‌خانه‌ها و نهایتاً می‌شود منبع پایان‌نامه‌های بعدی. و می‌دانیم در علوم تجربی استادی که کار پژوهشی تخصصی می‌کند، پازلی در ذهن دارد و آن را با کار دانشجویانش تکمیل می‌کند و در نهایت بعد از سال‌ها پژوهش، نتیجه‌ی کارش بخشی از یک پازل بزرگ‌تر جهانی است و سهم آن استاد و آن کشور، در دانش بشری مشخص است. اما به نظر می‌آید در علوم انسانی ما استادان آن‌قدر حوزه‌ی تخصصی ندارند و با هر دانشجو یک موضوع را کار می‌کنند و پایان‌نامه‌ها هم که سر آخر در قفسه‌ها می‌رود.

بله. در علوم انسانی شاید ۹۰ درصد از استادان ما برنامه‌ی پژوهشی ندارند. همچنین هویت ندارند به این معنا که در یک سنت فکری و نظری فعالیت کنند. در علوم انسانی ما سنت‌ها و گفتمان‌های فکری و نظری را داریم که تعیین می‌کند، استاد چه روش و رویکردی دارد؛ کمی‌گرا است یا کیفی‌گراست، یا چه موضع معرفتی نسبت به علم دارد و این‌که حتی به لحاظ سیاسی چه ارزش‌های اخلاقی را حمایت می‌کند یا چه آرمان‌هایی دارد. به‌طور کلی یک برنامه‌ی پژوهشی که استاد با آن به خودش هویت می‌دهد و جامعه‌ی علمی و فکری او را می‌شناسد. نداشتن این برنامه و هویت نتیجه‌ی این است که اجتماع علمی و گفتمانی در ایران هنوز شکل نگرفته. به این معنی که افراد در رد و نقد یا در استمرار و تداوم یک‌دیگر گفت‌وگو کنند تا انباشت انتقادی دانش صورت بگیرد.

البته پایان‌نامه کارشناسی ارشد بنا نیست یک کار مهم یا حتی یک کار مفید باشد. تمرین آموزشی ساده‌ای است که دانشجویان انجام می‌دهند تا نشان بدهد آموزش اولیه را دیده است. رساله‌ی دکتری هم اگرچه اصرار بیش‌تری رویش داریم اما هم‌چنان رساله‌ی آموزشی است. یعنی قرار نیست رساله‌ی دکتری شق القمری در علم باشد. اگر بتواند نشان بدهد دانشجویی در رشته‌ی خودش قواعد فکری و زبان رشته را یاد گرفته کفایت می‌کند. اگر چه ما کسانی را داریم که با رساله‌ی دکترایشان در جهان کارهای بزرگی کرده‌اند اما این قاعده نیست که هر که بخواهد دکتری بگیرد باید رساله‌ی دکترایش در حد رساله‌ی ویتکن‌اشترین و دورکیم باشد. سالانه ده‌هزار نفر در جهان رساله‌ی دکتری می‌دهند که یک در صدشان هم مانند دورکیم و ماکس وبر نیست و نمی‌تواند باشد.

نکته‌ی اصلی این است که آیا دانشی که در حوزه‌ی علوم انسانی تولید می‌شود از اصالت کافی برخوردار است یا

نه؟ و این ربطی به رشته و دانشگاه ندارد. این به وضعیت دانش در ایران ربط دارد. تلقی‌ای که ما امروز از دانش پیدا کرده‌ایم تلقی پژوهشی است. یعنی علمی که در چهارچوب یک فرمالیزمِ روش تحقیق، و نوشته‌های پژوهشی دارد صورت می‌گیرد که این نوشته‌ها اصلاً خلاقه نیستند و ماهیتاً هم این‌طوری تعریف نشده‌اند. نوشته‌های اصیل آن است که اندیشمندی و صاحب‌نظری بر اساس تجربه‌های زیستی‌اش و براساس خلاقیتش یک سبک نگارشی دارد و می‌نویسد. همه‌ی اندیشمندان بزرگ این‌طور هستند. اما نوشته‌ی پژوهشی نه! محقق درش وجود ندارد. در واقع، گزارش یک تحقیق تجربی است که بر اساس یک‌سری اصول کلیشه‌ای تنظیم شده و مقالاتی که از آن درمی‌آید بر اساس همان قواعد صوری و فرمال تنظیم و منتشر می‌شود.

برای همین ما نباید انتظار داشته باشیم پایان‌نامه‌ها و رساله‌ها معجزه کنند. می‌خواهم بگویم مشکل پایان‌نامه‌ها و رساله‌ها در ایران اساسی‌تر از این حرف‌ها است. آن پارادایمی که ما اکنون داریم درون آن درباره‌ی معنای علم و جایگاه فرد خلاق و اندیشمند می‌اندیشیم جایگاه والایی نیست. این پارادایم از دانش آموخته یا استاد دانشگاه انتظارات خیلی سنگینی ندارد. همین قدر که بتواند مطلبی سر هم کند و به عنوان مقاله علمی پژوهشی چاپ کند کفایت می‌کند.

این را شما درست می‌دانید یا غلط؟

مسلماً غلط است.

پس معتقدید همین دیسپلین آموزشی و همین فرمال‌شدن دانش، نفی دانش و روشنفکری است؟

قطعاً همین‌طور است. بن‌بست و بحران ما این است که پارادایم و اپیستم‌های که شکل داده‌ایم دانش اصیل، متن اصیل، نویسنده‌ی اصیل و نظریه‌ی اصیل تولید نمی‌کند. داستان غم‌انگیزی است البته. باید بگوییم شبه‌علم، جای علم را گرفته. من در مقاله‌ای اسم این را گذاشته‌ام؛ تکثیر مکانیکی دانش. یعنی تولید دانش نیست بلکه بازتولید و تکرار کلیشه‌ای دانش‌های قبل است. و این بیش‌تر برمی‌گردد به اقتصاد سیاسی دانشگاه. یعنی جایی که استادان و مدیران و حتی دانشجویان در یک متن و قرارداد نانوشته با هم توافق کرده‌اند که مجموعه‌ای از امتیازات مادی یا منزلتی را با همدیگر تقسیم کنند و به آن رضایت بدهند بدون این‌که نوآوری‌ای یا کار خاصی صورت بگیرد. من معتقد به این نیستم که دانشگاه‌ها دارند افراد خلاق و نوآور و تأثیرگذار جدی در عالم فکر تربیت می‌کنند. ولی متخصص و تکنیسین تربیت می‌کنند. یکی از کارهای دانشگاه امروز، تربیت نیروی انسانی ماهر است.



داستان غم‌انگیزی است. باید بگوییم شبه‌علم، جای علم را گرفته. من در مقاله‌ای اسم این را گذاشته‌ام؛ تکثیر مکانیکی دانش. یعنی تولید دانش نیست بلکه بازتولید و تکرار کلیشه‌ای دانش‌های قبل است. و این بیش‌تر برمی‌گردد به اقتصاد سیاسی دانشگاه.

دانشگاه دارای فرم و محتوا است. محتوای دانشگاه به نیازهای فکری و معرفتی پاسخ می‌دهد و فضایی برای آزاداندیشی و استقلال آکادمیک و آزادی فکری به وجود می‌آورد. فرم هم یک نظام اداری است که افراد در آن مناسبی را به جا می‌آورند؛ آموزش می‌بینند و مدارک و مدارج تحصیلی را کسب می‌کنند و بعد دانش آموخته می‌شوند و با آن مدارک در نظام اداری - که البته آن هم دچار فرمالیسم است - اشتغال و جایگاهی پیدا می‌کنند و نان می‌خورند. بحران نظام آموزشی ما این است که بین فرم و محتوا، تناسبی نیست. بین فرم و محتوا شکاف زیادی وجود دارد در سطوح مختلف می‌شود این بیگانگی محتوا را مشاهده کرد. یک قسمتی‌اش بین فرم بروکراتیک دانشگاه با محتوایی که گفتیم؛ ایجاد آزادی اندیشه، استقلال آکادمیک و پذیرش منطق اقتضای علم است. یک قسمتش هم برمی‌گردد به روش‌های آموزش علم و روش‌های تحقیق که باز اشاره کردم فرمالیسمی است که اجازه می‌دهد یک مقاله‌ای با ساختار روش‌مند شکل بگیرد بدون این‌که خلاقیت فکری صورت گرفته باشد، بدون این‌که نویسنده فکری داشته باشد، بدون این‌که سبک نگارشی وجود داشته باشد و معلوم باشد که چه کسی نوشته، و بدون این‌که معلوم باشد مخاطب این نوشته کیست. برای همین دانشگاه‌های ما از جهات مختلفی به صورت فرم‌های بزرگ گسترش پیدا می‌کنند اما به همان نسبت، محتواها رشد نمی‌کنند. نه این‌که هیچ اتفاقی نیفتد اما فاصله بسیار است. بالاخره جامعه‌ی ایران تغییراتی دارد و نمی‌توانیم بگوییم که این جامعه، جامعه‌ی پنجاه سال پیش است. اما باید ببینیم چقدر هزینه کرده‌ایم و این دستاورد با آن چیزی که هزینه کرده‌ایم، تناسب دارد و انتظاراتی که داریم، آن‌ها را پاسخ می‌دهد یا نه؟ که جواب من به طور کلی نه است ■